

## بنیاد فرهنگی کهزاد

خواننده عزیز و علاقه مند،

با تقدیم تمنیات نیک اینک اثر دیگری از علامه کهزاد را خدمت تان تقدیم میدارم. امید است مورد دلچسپی تان واقع شده و هم از محتویات آن استفاده نمائید. این اثر را جناب استاد محمد نبی کهزاد فرستادند که از لطف شان یک جهان تشکر.

متأسفانه ایرانی ها در سالهای اخیر با وضعیت نه چندان دوستانه در مقابل مردم افغانستان روابط بین این دو ملت برادر را خدشه دار ساخته اند و این خود نماینده آنست که آنها چقدر از ذهنیت تاریخی خود دور شده اند و یا در گرداب خودبینی خود را فراموش نموده اند. بهر حال امید است آنها هم با خواندن این اثر در روابط شان با پناهنده ها و مهاجرین هموطن ما در ایران تجدید نظر نمایند.

داکتر فریار کهزاد

بنیاد فرهنگی کهزاد

پژوهشگاه تاریخ و باستان شناسی

# افغانستان و ایران

متن سخنرانی آقای کهزاد

در موزه ایران باستان

خواننده محترم

این کنفرانس آقای احمد علی خان کهزاد مؤرخ و

مدیر کل موزه افغانستان میباشد که بتاريخ 1330، 7، 19۰7

در موزه ایران باستان در تهران ایراد کرده اند.

چاپخانه مظاهری

# افغانستان و ایران

## متن سخنرانی آقای کهزاد در موزه ایران باستان

۱۹ میزان ۱۳۳۰

احمد علی کهزاد

بنیاد فرهنگی کهزاد

درفلات بزرگی که بین اندوس (سند) و تیرگرس (دجله) و اقیانوس و مجرای اکسوس (آمودریا) و بحیره خزر و سلسله قفقاز منبسط است، دو کشور آریائی افتاده که نژاد اجدادشان ده هزار سال قبل، از دامنه های پامیر، از بام دنیا، فرود آمده اند. (پامیر و خاک های ماحول آن زادگاه آریائی نیاکان افغانی و ایرانی است.) آریایی ها از دامنه های پامیر به جلگه ها و دره های افغانستان پراکنده شده، یک برادر اینجا ماند و برادر دیگر به طرف غرب رفت و در خاک های بین سواحل جنوبی خزر و شمال اقیانوس تا کناره های دجله رحل اقامت افگند و آهسته آهسته از احفاد ایشان آنجا قبایل افغانی و این جا عشایر ایرانی منشعب شد و نشو و نما پیدا کرد و بر تعداد ایشان افزود.

سایر اقوام آریائی که امروز در قاره اروپا و حتی آمریکا پراکنده شده اند، نسبت به زادگاه و پرورشگاه های فرعی و صورت مهاجرت های خود هر چه از راه حدس و خیال و تصور می گویند بگویند، ما افغان ها و ایرانی ها در حالی که کتابی مانند «اوستا» در دست داریم محتاج به هیچ گونه حدس و خیال و تصور نمی باشیم، زیرا فرگاد اول «وندیداد» یا باب اول حصه سوم اوستا، مهد نژاد آریائی جمعیت افغان و ایرانی را با علت مهاجرت که سردی دامنه های مرتفع و سردسیر پامیر باشد با مراتب حرکت و مهاجرت قوم قدم به قدم، ناحیه به ناحیه،

علاقه به علاقه شرح می دهد و طور صحیح و صریح نشان می دهد که از آن بهتر تصور نمی توان کرد.

به اساس شهادت اوستا، نیاکان مشترک افغانی و ایرانی از «آریانم ویجو» که سرچشمه علیای «دائی نیک» و «داراگا» یعنی «آمودریا» و «سر دریا» را در دامنه های پامیر در بر می گیرد به علت زمستان طولانی و سردی هوا ترک گفته به «سغده» و «مورو» یعنی «سغدیان» و علاقه «مرو» فرود آمدند و از آنجا به سواحل چپ رود اکسوس (آمودریا) عبور کرده و در «بخدیم سریرام اردو و درفشام» یعنی «بلخ زیبا دارای بیرق های بلند» مسکن گزیدند.

«بخدیم سریرام» همان «بخل بامیک» ادبیات پهلوی است که آن را «بلخ درخشان» می توان ترجمه کرد و فرخی سیستانی عیناً اصطلاح پهلوی را به زبان دری «بلخ بامی» ساخته و مسعودی همین مفهوم را به تازی «بلخ الحسنان» گردانیده و اولین شاعر شاهنامه سرای بلخ، دقیقی به زبان شعر آن را «بلخ گزین» تعبیر فرموده است. «اردو و درفشام» صفت دیگری است که «وندیداد» به بلخ بامی داده و واضح می سازد که چطور بار اول درفش مجد و عظمت آریائی در بلخ گزین افراشته شد.

پس اگر اوستا، شاهنامه و سایر شعرای غزل گوی و چکامه سرای ما بلخ را مرکز سلاله های «پاراداتا» (پیشدادیان) و «کوانی» (کیانی) و خاندان «اسپه» شاهیان تا زمان گشتاسب شاه دانسته اند، گزاف نگفته اند.

اوستا، ورود آریائی نیاکان افغان و ایرانی را در بلخ متوقف نمی سازد و بعد از این از مناطق «نیسایا»، «هرای وه» و «ویکره ته» یادآوری می کند که عبارت از: حوزه مرغاب، حوزه هروی رود و حوزه کابل رود است.

سپس، علاقه های «اوروه» و «خننته» می آید که اولی را به حدس بعضی طوس و برخی غزنه تعبیر کرده ولی به عقیده دانشمند جرمنی «گایگر» عبارت از علاقه «روه» یا «ارگون» است که در ولایت جنوبی افغانستان افتاده. «خننته» را به علت باشندگان آن «ورکانا»، «هیرکانیا» یا «گرگان» تعبیر کرده اند.

واضح می شود که برادر ایرانی از برادر افغانی جدا شده از همین معبر گرگان عبور کرده و به طرف خاک های جنوب سواحل بحیره خزر رهسپار گردیده است. پیشتر راه انتشار آریائی ها را از «بخدی» تا منتهای الیه جنوب و شمال غرب افغانستان دیدیم، اینک باز به «وندیداد» مراجعه کرده می بینیم که دسته های دیگر عشایر آریائی چطور به «هری وی تی» و «ای تومننت» یعنی حوزه های شاداب و وسیع «ارغنداب» و «هیرمند» پراکنده و مستقر گردیده اند. هکذا از «کخره» یعنی علاقه غزنه هم اسمی در میان مناطق ۱۶ گانه وندیداد است.

در میان این ناحیه ها یکی در جایی مثل «ورنه» و «رانگه» هم است که مدققین در تعیین آنها به صورت یقین موفق نشده اند. چیزی که بالاخره در فهرست اسمای خاک های اوستائی مبهم و قابل دقت است، تذکار «ره گه» و «هپته هندو» است که اولی را «ری» و دومی را منطقه «هفت رود» یا «پنجاب» می دانند و این دو تسیمه خود واضح می سازد که بالاخره چطور یک شاخه آریائی به «ری» در حوالی تهران امروزی رسید و شاخه دیگر از مسیر رودخانه کابل و معاونین آن «کرم»، «گومل» و «سوات» (کرومو، گوماتی و سواستو سرود ویدی) از «سندهو» یعنی «رودخانه سند» که خط فاصل و سرحد طبیعی و تاریخی خاک های آریا نشین (آریانا انتیکوا) و نیم قاره هند است، عبور کرده و به خاک های هفت آب یا پنجاب فعلی منتشر شدند.

اوستا، منحیث مطالب جغرافیایی از «پامیر» تا «ری» و از حوزه اکسوس تا اندوس مهد اولیه و پرورشگاه آریائی نیاکان مشترک افغانی و ایرانی را خوب می شناسد و به کوه ها و رودخانه ها و پیداوار و حاصلات آن بلد است. شرح اسمای کوه ها و رودخانه های متذکره اوستا و تعیین موقعیت آن ها مبحث مفصل جغرافیائی ایست که در حدود این مقاله کوچک نمی گنجد.

مخصوصاً کوه های متذکره اوستا خیلی زیاد و متعدد است و واضح استنباط می شود که سرزمین اوستایی یعنی ۱۶ قطعه خاک میمون آریا نشین که موقعیت اکثر آن در ماحول سنگلاخ عظیم هندوکش تثبیت شده کوهستانی بوده، خود این سلسله کوه که ستون فقرات افغانستان را تشکیل می دهد، در فقره سوم «زمیاد یشت» و در فقرات دو و یازده «یسنای» دهم به نام «یوپائی ری سنا» یاد شده است. این اسم که «بلندتر از پرواز عقاب» معنی دارد، صفتی است که بلندی این کوه سر به فلک کشیده را ترسیم می کند.

این کوه به همین اسم و صفت در «بنداهش» به صورت «اپارسین» تذکار یافته و اپارسین شکل پهلوی نام اوستائی آن است. قراریکه از بنداهش و «زاد سپرام» بر می آید، کوه اپارسین از سیستان تا سینیسان یعنی «از سیستان تا چین» انبساط داشت و رودخانه های «هرو» و «هتومند» یعنی هریرود و هیرمند از آن سرچشمه می گرفت. آیا بلندی و طول و موقعیت هندوکش را از این بهتر می توان تعریف کرد؟ «سپینه گونه گیری» کوه دیگری است که در حواشی جنوب شرقی افغانستان افتاده و اسم آن مرکب از سه کلمه است «سپینه» یعنی «سفید»، گونه همین گونه و گون که بیشتر در مورد توجیه رنگ ها استعمال می کنیم و «گیری» یعنی «کوه». در پارسی این سه کلمه ترکیبی را «کوه سپید گون» می توان ترجمه کرد و تسمیه «سفید کوه» را امروز در مورد کوه مذکور استعمال می کنیم ولی علی العلوم تسمیه «سپین غر» بیشتر معمول و مرجح است و این اسم پشتو است

که نظیر این دو کلمه، صدها بلکه هزارها کلمات «زند» یا اوستایی را در خود حفظ کرده است.

در قطار کوه های متذکره اوستا، برخی دیگر هم از لحاظ ترجمه لفظی و موقعیت جغرافیائی مشخص است مانند: سیامکه «سیاه کوه»، فره یات «برف کوه» و «سپینه ورنه» یعنی «کوه سفید پوش» یا «سفید کوه» که در مقابل سیاه کوه بین هریرود و حوزه مرغاب افتاده و «پوران» کوه پروان در صد کیلومتری شمال کابل و «ستیرا» یعنی کوه «تیرا» که در حصص شرقی پشتونستان قرار دارد و کوهی است که از بلندی سر آن به ستاره می خورد. در یسنای دهم اوستا این جمله اولی چنین ذکر شده: «اوی سیترا ستارو سارا» یعنی «به طرف کوه تیرا که سر آن به ستاره می خورد». کلمه «ستاره» در پارسی و «ستار» در پشتو موجود است که ارتباط هر دو زبان ملی ما را به زبان اوستائی وانمود می کند.

از رودخانه ها هم در اوستا نام هائی است که برخی واضح و مشخص شده مانند هیتومنت (هیرمند)، هری ویتی (ارغنداب)، خواسپه (خسپاس)، هواستره (خاش رود)، فره داتا (فراه رود) و غیره.

مطالب جغرافیائی اوستا که قسمتی در «وندیداد» و قسمتی در «یسناها» تذکار یافته نشان می دهد که اجداد ما در عصر اوستایی به کدام اندازه سرزمین مسکونه خویش را به خوبی می شناختند و چه قدر به کوه ها و دره ها و جلگه ها و رودخانه ها و خواص و ممیزات آن آشنا بودند.

بنده اوستا و عصر اوستایی را در تمام مسایل مشترک علمی، ادبی، فرهنگی، حماسی، فلکلوری، اخلاقی که خوشبختانه میان افغانی و ایرانی موجود بوده و هست، مبدأ می دانم. مبدأ بزرگ، مبدائی که سرچشمه معنویات و فرهنگ و ادب هر دو ملت بوده و از سه هزار سال به این طرف، طوری افغانی و ایرانی را در قالب واحدی در آورده که باید گفت ایشان یک روح اند در دو بدن.

شبهه ئی نیست که اجداد افغانی و ایرانی به حیث دو برادر آریائی در حدود ۶ - ۷ هزار سال دیگر را قبل از عصر اوستا در ماحول پامیر گذرانیده و مشترکات عرقی و نژادی آن ها حتی در آن اوقات تثبیت یافته بود و مشترکاتی هم که میان آریائی های افغانی و ایرانی و هندی موجود است و شواهد بارز آن در کتب «ویدی» و جزوه های «اوستا» دیده میشود، مربوط به همان ازمنه دور افتاده است.

این جا، در این مقاله که موضوع مشخصی دارد، به مشترکات کتله های آریائی به مفهوم «هند و اروپایی» و «هند و ایرانی» کار زیاد ندارم. این جا فقط در روشنی اوستا، کتابی که «زردهشت سپنتمان» در بلخ بامی در دربار «گشتاسب شاه» پدید آورد و از مشترکات مذهبی و فرهنگی و ادبی و حماسی دو ملت افغان و ایران است، خطوط مختصه معنوی دو ملت برادر را جسته جسته و مختصر مطالعه می کنیم و چیزهائی که این رشته را به تدریج در دوره های بعدی قوی تر ساخت از نظر می گذرانیم.

در روی زمین ملت های زیادی دیده میشود که در مبدأ یا در یک دوره معین عمر خود عرق، خون، دین، ادب، زبان، ساحه واحد جغرافیایی طبیعی یا دوره مشترک تاریخی یا مجاورت و یک رنگی اقلیم، مشترکاتی میان ایشان تولید کرده مانند اقوام و ملل اسلاو یا ژرمن یا لاتین یا ملل ترکی نژاد یا اقوام شبه جزیره بالقان یا شبه جزیره ایبری یا ملل عربی زبان و یا حتی دو ملت لاتین ایتالیا و فرانسه که در دو طرف کوه های آلپ دو خواهر لاتینی از آن ها تشکیل کرده است.

این دسته های اقوام و ملل مشترکاتی بین خودشان دارند که تأثیر آن در بعضی موارد عمیق هم هست ولی ملت افغان و ملت ایران از نظر تشابه و ارتباط باهمی وضعیت خاصی دارند .

قراری که بالاتر متذکر شدم، بنده مبدأ اساسی همه مشترکات ادبی، فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی، رزمی، حماسی، فکری، هنری قبایل افغانی و عشایر ایرانی را که از آن به طور متقابل ملت افغان و ملت ایران در مرور زمانه ساخته شده است، همان مقررات و اصول و اساسات اوستا می دانم که در تمام پهلوهای زندگانی فرهنگی، ادبی و اجتماعی ما تأثیر افکنده و تأثیرات آن در دوره های بعدی تاریخ زندگانی ما چه در افغانستان و چه در ایران در زمینه های مختلف وجود داشته و در لفافه پرده های جدید به رنگ های مختلف که شناختن آن هم در همه جا خالی از اشکال نیست تا حال دیده می شود. داستان ها و اشعار عامیانه «فولکلور و فولک سانگ» که معرف ما تحت-الشعور اقوامی است، بقایای این تأثیر را معرفی می تواند.

افغانی و ایرانی چرا یکسان فکر می کنند؟ چرا زبان مشترک دارند؟ چرا ادبیات مشترک دارند؟ چرا داستان ها و اسطوره های حماسی آنها یک چیز است؟ چرا دارای یک ذوق اند؟ از این چراها در تاریخ زندگانی چندین هزار ساله ما زیاد است و در هر قدمی به یکی از این چراها مواجه می شویم.

علاوه بر کویف مشترک محیطی که هر دو ملت در دو گوشه یک فلات زندگانی داریم و از دوره های باستان در آن جا بوده و هستیم و خواهیم بود، علاوه بر میزات مشترک عرقی و نژادی که سلول های دماغ ما را یکسان تعبیه و پرورش داده، علاوه بر مشترکات دوره زندگانی باهمی در دامنه های پامیر که آن را دوره آریائی خوانند، همین تمدن و فرهنگ مشترک اوستائی که مرکز آن بلخ بامی و ساحه نشو و نمای آن قطعات ۱۶ گانه خاک های اوستائی ماحول هندوکش بود و دامنه تأثیر مذهبی و ادبی و فرهنگی آن تمام فلات را از منتها الیه غربی، از سیحون تا دجله فراگرفت، تأثیر کلی و اساسی دارد.

آنین مشترک اوستائی، فرهنگ مشترک اوستائی، قوانین اجتماعی مشترک اوستائی، سلاله های داستانی یا نیمه داستانی و نیمه تاریخی پیشدادی و کوانی و اسپه که شاهنامه منظوم و منثور و سایر نامه های باستان صحنه های فعالیت و قدرت نمائی آن ها را در بلخ و کابل و زابل و سمنگان و سیستان قرار می دهند، «یزاته ها» و «امشه سپناتا» که ایشان را ارواح پاک جاویدانی می توان خواند، با صدها پهلوانان مشترک که به اصطلاح غربی ها اساس یک نوع میتولوژی مشترک دو ملت را تشکیل می دهد، هر کدام آن خاطره ای است که یاد آن ما را به هم نزدیک تر می سازد.

مبارزه روشنی با تاریکی، مبارزه «سپننه مینو» با «انگرو مینو» یا قوه نیکی با قوه بدی، «هومته، هوخته، هورشته» یا «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» هر کدامش به جای خود اساسی است که روی آن شالوده کاخ مشترک عقاید و افکار باستانی ما گذاشته شده و آن کاخ را معماران علم و ادب و فرهنگ مشترک هر دو ملت در طی هزاران سال دیده بانی، مراقبت و مرمت نموده و نگذاشتند که از گزند باد و باران آسیب ببیند. عقیده به جاویدان ماندن روح و احترام روح نیاکان متوفی که در اوستا به کلمه «فره وشی» یاد شده، محبت به کانون خانواده، علاقه به خاک و وطن و قوم و مبارزه با زشتی، با تاریکی، با عنصر خبیث، با عنصر بیگانه و تشویق مردم به همکاری با «سپننه مینو»، خرد نیک بر علیه «انگرومینو» قوه مظلم، روح حماسی و رزمی را در میان دو ملت افغان و ایران به اوج کمال رسانید.

دستور اوستا مبنی بر صحت و سلامتی بدن، مبنی بر پاکی تن و روح، اهمیت زیبایی و تناسب و قشنگی اندام سبب شد که نژاد ما همیشه صاف و نیرومند و قوی باشد. «یاما» یا «جمشید» در سلامتی بدن افراد اهمیت بسیار می داد.

سینه فراخ، شانه های عریض، قامت بلند و مخصوصاً چشم نافذ و روشن، افتخار مرد بود، روشنی نگاه، تیزی نگاه در موارد مختلف تعریف شده است. در جامعه



اوستائی نیاکان ما به چشم و حفاظت و مواظبت آن توجه خاصی مبذول می داشتند. بلندی قامت، تناسب اعضا، نیرو، توانایی، چشم روشن، پاشنه کوچک، بازوی رسا و طویل، صفات با افتخاری است که اوستا نه تنها برای مردها بلکه برای «بیزعته ها»، (موجودات نورانی) هم قائل شده است. همین قسم در موارد دیگر، زیبایی چهره، بزرگی چشم، سفیدی ساعد، نازکی و لطافت انگشتان خانم ها هم تعریف شده است و این صفات همین الان، امروز هم ممیزات نژادی ملت افغان و ایران را تشکیل می هد.

البته، در شهرها چه در افغانستان و چه در ایران مردم با پیشرفت مراتب اجتماع کم و بیش به هم خلط شده اند و در طی سه هزار سال اخیر از ماحول افق عناصری وارد کشورهای ما شده ولی در میان بعضی از عشایر و به خصوص در میان قبایل و کوه نشینان افغانی در نورستان و بدخشان و دره های زیبای سفید کوه و کوه سلیمان و در خم و شکن دره های فرح بخش و خوش آب و هوای هندوکش عنصر نژادی ما صاف و پاک باقی مانده و آن چه مطلوب اوستا از نیرو و قوت و تناسب اندام و زیبایی چهره و ممیزات روحی و بدنی بود تا حال حفظ شده و به همین جهت آقای سعید نفیسی استاد محترم دانشگاه تهران در سخنرانی ئی که در تالار مطبوعات، عصر روز ۲۲ اسد ایراد کردند، فرمودند که هنوز خون صاف آریائی در نورستان و بدخشان باقی است. در ولایت جنوبی افغانستان که مرکز آن گردیز وطن عبدالحی ضحاک گردیزی است، مردمان قبایلی، وزیری ها، مسعودها، جاجی ها، ورک زی، شنواری و غیره بهترین نمونه نژاد آریا محسوب می شوند. برادران همین قبایلی ها که از کلگت تا حوزه زوب و از اینجا تا سواحل بحیره عرب افتاده و سرزمین پشتونستان را تشکیل می دهند و قبایل مشهور آن ها اپریدی، شینواری، مهمند، وزیر، مسعود، یوسفزی، ختک، ورکزی، بنوچی، بنگش، توری و غیره می باشند، صاف ترین خون آریائی را در خود حفظ کرده و ممیزات عرقی، نژادی، ادبی، فرهنگی، اجتماعی، آنها با بومیان هند و پرورش یافتگان آن سرزمین به کلی مجزا است.

افغانی و ایرانی قبل از طلوع سپیده صبح تاریخ، سلسله پادشاهان و جهان گشایان و پهلوانان نامی داشتند که مقام و موقعیت آن ها در بعضی از اصطلاحات ادبی از سطح بشر و بلندترین نوع بشر بلندتر بوده و به ارباب انواع می رسد. این خاطرات دور افتاده در ذهنیت این دو ملت باستانی نقش عمیق دارد، و خاطراتی است که مبدأ قدامت آن را نمی توان تخمین کرد. فراغنه و اقوام سامی حوزه بین النهرین اگر سوابق چندین هزار ساله خود را در ستون های سنگی و مهرهای استوانه ای و خشت های گلی نقش کرده اند، نیاکان آریائی افغانی و ایرانی نامی شاهان و پهلوانان و بزرگان خود را از آن دوره هائی که عناصر آریائی افغانی و ایرانی یکجا در دامنه های پامیر می زیستند سینه به سینه حفظ کرده و به حیث ارث معنوی خانواده به خانواده، عشیره به عشیره، قبیله به قبیله، ملت به ملت انتقال دادند.

بعضی از این داستان‌ها در سرود ویدی و شرح مفصل‌تر آن در اوستا آمده است. پشت‌های اوستا اولین مأخذ کارنامه‌های پادشاهان و منبع اولیه روح حماسه سرایی شاهنامه‌های ما است.

افغانی و ایرانی با داشتن دوره‌های مشترک و دوره‌های غیرمشترک تاریخی، تاریخ طولانی و پر‌هنگامه‌ئی دارند، ولی نقش دوره‌های تاریخ داستانی درشئون مختلف این دو ملت طوری عمیق است که همه ادوار تاریخ را با تمام حشمت و جلال آن تحت الشعاع قرار داده است.

اسمای با فر و شکوهی مانند «یاما» یا «جمشید»، «تری تونا» یا «فریدون»، «کرساسپه» یا «گرشاسب»، «ایریو» یا «ایرج»، «منوچیترا» یا «منوچهر»، «کوی کواتا» یا «کیقباد»، «کوی یوسا» یا «کی کاووس»، «کوی هسراوا» یا «کی خسرو»، «طوزان» یا «طوس»، «اروت اسپه» یا «لهراسب»، «ویست اسپه» یا «گشتاسب»، «زری ویری» یا «زریر»، «سپنتووانا» یا «اسفندیار» و صدها امثال آن‌ها که در ادب پهلوی و دری و به خصوص در شاهنامه ذکر شده است، اسمائی است که نسبت به هر اسم تاریخی بیشتر و به مراتب بیشتر در ادبیات رزمی و بزومی دو کشور افغانستان و ایران تأثیر افکنده و زبان‌باشندگان این دو کشور به حکم تحول لسانی هر چه بوده و هر شکلی که به خود گرفته چه «زند»، چه «پهلوی»، چه «دری» این نام‌ها که نماینده روح حماسی ما است، در هر کدام آن تکرار شده و تا امروز باقی مانده‌والی ما شاء الله باقی خواهد ماند.

ملل عالم هر کدام کم و بیش بعضی قصه‌های داستانی، بعضی روایات میتولوژیکی، بعضی حکایات رزمی و بعضی پارچه‌های حماسی دارند ولی هیچ کدام از آن قابل مقایسه با گذشته رزمی باستانی «افغان و ایرانی» نیست. در موقعی که نیاکان ما از دامنه‌های پامیر به دامنه‌های هندوکش و از این جا به تدریج نظر به حکم تکثیر نسل ساحه ره‌ایشگاه خویش را وسعت می‌دادند، در شرق و غرب با عناصر بومی مقابل شده و آن‌ها را عقب زده‌اند. نیاکان قبایل افغانی در حوزه اندوس (رودبار سند) با «دراویدی»‌ها مواجه شدند و آن‌ها را آن طرف رودخانه راندند و اجداد عشایر ایرانی در جنوب سواحل خزر و شمال سواحل خلیج که بعدها به خلیج فارس شهرت یافت و در اراضی نزدیک مجرای دجله با مردمان محلی «تپورها» و «کاسوها» و سیاه‌پوستان دیگر مقابل شده و جاهای آن‌ها را اشغال نمودند و به این طریق آریا‌نشینان هندوکش ساحه مسکن اولاد و نسل خود را از سند تا دجله و از قفقاز تا آب‌های خلیج فارس در یک فلات بزرگ وسعت دادند که این همان فلات جغرافیایی آریان است.

نیایکان افغانی و ایرانی برای حفاظت مسکن مشترک خود، فلات آریان، از دوره های قبل از تاریخ تا آغاز تاریخ و از آغاز تاریخ تا امروز مبارزه کرده و انعکاس این مبارزه در اوستا، در «بیاتکار زیران»، در «خواتای نامک» و در شاهنامه های منثور و منظوم ثبت است.

اگر ما در حوزه اکسوس با تورانی ها، در حوزه اندوس با دراویدی ها (داسیوهای متذکره سرود ویدی) مبارزه کرده ایم، ایرانی ها با «تپورها» و «کسی ها» و عناصر «سامی» جنگ ها کرده اند. ما در چهار طرف افق فلات آریان با اقوام بیگانه مقابله کرده ایم تا خاک ها، فرهنگ، عرق ما و نژاد ما از لوٹ بیگانه محفوظ و صاف بماند. مقابله با دیوها و اهریمنان سر لوحه آمل زندگانی ما بوده و هست و به قوه روحانی یزدان پاک همیشه بر عناصر بیگانه در هر جا و در هر عصر و زمانی فایق آمده و فایق خواهیم آمد.

افغانی و ایرانی طوری که آقای سعید نفیسی در طی سخنرانی در کابل فرمودند، میزات مشترک خویش را خوشبختانه حفظ کرده و سرد و گرم روزگار را یکسان دیده و یکسان چشیده اند و شاهنامه ها صحنه های مبارزات ما را علیه بیگانگان ترسیم می کند. ایشان فرمودند همان وقت که افغان ها در سمندگان بر علیه تورانی ها می جنگیدند، ایرانی ها در سواحل دجله با سامی ها پیکار داشتند. انعکاس این داستان های رزمی به اندازه ای در اعماق روح باشندگان کشورهای ما ریشه دوانید که بر هر بلندی و تپه ای اسم «رستم» گذاشته ایم. همچنان که در سمندگان و بلخ جاهایی به نام «تخت رستم» و «توپ رستم» موجود است، در ایران هم در نقاط مختلف این نام زنده است و از آن جمله یکی «نقش رستم» است.

واقعاً در میان پهلوانان متعددی که اسمای ایشان در طی چندین هزار سال در اسطوره ها و در ادبیات و تاریخ هر دو کشور صدها هزار مرتبه تکرار شده بالاخره همه آن ها و همه قوت و نیروی آن ها به نام «رستم» در افکار ما مجسم شده است.

در جهان رزم از این اسم بلند آوازه تر و از این پهلوان نیرومندتر سراغ نمی توان کرد و این پهلوان زابلی، سمبول قدرت و توانائی و شهامت و بزرگ منشی و دلآوری مردمان کوه پیکر و نیرومند زابلستان و کابلستان است و شعور عامه برای تثبیت روح حماسی و برای یاد بود نام بزرگترین پهلوان باستانی، اسم او را روی تپه ها و خرابه های تاریخی گذاشته اند.

همانطور که امروز به افتخار مشاهیر در هر کجائی از جهان، آبدیه های یادگار

می سازند، شعور عامه در افغانستان و ایران اکثری از خرابه هایی با عظمت باستان را به نام نامی «رستم» مسجل کرده است و تا امروز و تا هر روزی که آفتاب از افق مشرق بر آمده بتواند این اسم زنده و با آن ملت افغان و ایران زنده خواهد بود و اسم او بر خرابه های سمنگان و بلخ و زابل و کابل و سیستان باقی خواهد ماند.

تا جایی که قدیمی ترین مأخذ دینی و ادبی نشان می دهد، مبنای روحی افغانی و ایرانی به رزم و حماسی گذاشته شده و قراری که از روی دساتیر اوستا و مقررات آن معلوم می شود نیاکان ما با بیگانگان مبارزه های سختی در پیش داشتند و با همین روحیات بلند رزمی توانستند که بر همه سختی ها چیره شوند.

نیاکان افغانی و ایرانی یا آریاهای شرقی و غربی که در دو گوشه فلات آریان مسکن داشتند و دارند، همیشه در دوره های مختلف تاریخ، حفظ سوابق مشترک رزمی خود را از واجبات اولیه شمرده و در هر دوره که بنا بر تسلط بیگانگان و پاره عوامل دیگر خمود و جمود کاری شده است، روح حماسی باستانی را صیقل زده و تجدید قوا کرده اند. اوستا، با یادآوری نام پادشاهان باستانی و پهلوانان قدیم، دربار گشتاسب شاه را عظمت بخشید و بخدی را کانون الهام نیرو و فرهنگ ساخت و قلعه های سنگی ماحول هندوکش، سنگر مقاومت و پیروزمندی ما گردید. در اثر این بدایات، روح بزرگ ما بزرگ تر شد. آریاهای شرقی خاک و فرهنگ و آئین خود را در مقابل دنیای «تورانی» و «دراویدی» حفظ کردند و آریاهای غربی (امادی و پارسوا) با «آشوری ها» مقابله کردند و در اثر همین تربیه روحی بود که بالاخره قبیله «پاسارگاد» پرچم عظمت هخامنشی را بلند کرد و اولین امپراطوری تاریخی آریائی را تشکیل نمود و با ایشان فر آریائی از بحیره «آژه» و کناره های نیل تا حوزه سر دریا و اندوس انبساط پیدا کرد.

حمله اسکندر مقدونی و یونانی های او، حمله ئی بود که تمام فلات آریان را به خاک و خون نشانند. اگر آریاهای غربی در دو نبرد در میدان های «گرونیک» و «گوگامل» منهزم شدند، آریاهای شرقی از سواحل هریرود تا سواحل اندوس، هفت سال در مقابل هجوم آوران مقاومت کردند و شهرهای باستانی ما «ارتاکوانا»، «پشاوران»، «زرانکا»، «دراپساکا»، «هزار اسپ»، «اورنس» و ده ها قلعه دیگر در قله ها و دامنه های کوه ها، بزرگترین کارستان های جنگی را به یونانی ها نشان دادند.

اگر پرچم سیادت آریان از دست «داریوش سوم» در «هیرکانیا» افتاد، «بسوس» آن را در باختر بلند کرد. این همان پرچمی است که بار دیگر از دست «بیزدگرد ساسانی» در مرو می افتد و «ابومسلم خراسانی» آن را بلند می کند. تاریخ شاهد است که این پرچم هر وقت از دست آریاهای غربی افتاده، آریاهای شرقی آن را بلند کرده اند و هر وقت آریاهای شرقی ضعیف و ناتوان شده آریاهای غربی کسب سیادت نموده اند و هر وقت قوه عظیمی بر هر دو طرف از لحاظ سلطه مادی برتری یافته است، معنویات و فرهنگ در این طرف یا آن طرف فلات، در ایران

یا در افغانستان به داد ما رسیده و این فرهنگ با نیروی معنوی خود بیگانه را اسیر و محکوم ساخته است .

بعد از تجزیه امپراطوری اسکندر، سلوسی ها از شام بنای حکمرانی را بر خاک های مفتوحه آسیائی گذاشتند. صدای استقلال خواهی بار اول از باختر بلند شد. یونانی ها دور از یونان و دور از شام، خویش را در دره های سهمگین هندوکش و در قلعه جنگی که در پیرامون هفت - هشت تایی آن، اسکندریه ها ساخته بودند مجزی احساس کردند و در مرحله اولی غلبه مغلوب بر غالب آغاز یافت. تمدن اوستائی آریاهای شرقی در دو طرف هندوکش تأثیر معنوی بخشید. «اناهیتا» و «میترا» در قطار «زوس» و «هرکول» روی مسکوکات وارد شد. همین قسم، در مقابل زبان و رسم الخط یونانی، «پراکریت» و «خروشتی» پدیدار گردید و با تأثیر روح هنری باختری و گندهاری، مدارس هنری «یونانو باختری» و «یونانو بودائی» در شمال و جنوب هندوکش به میان آمد و قدم به قدم یونانیان فاتح حل و مزج و مسحور شدند.

جنبش باختریان، جنبش دیگری تولیدکرد. ارساس بلخی و پارت های باختری نژاد، متعاقباً در «هکاتومپیلوس» از «دامغان» یا از «عشق آباد» نعره استقلال را بلند کردند و با صرف مساعی پادشاهان بزرگ این دودمان، نفوذ «سلوسی ها» از خاک های ایران به کلی برچیده شد و بدین طریق یونانی ها بدون این که در افغانستان و ایران مواجه به شکست در میدان جنگ شوند، تحت تأثیر فرهنگ ما به صورت غیر محسوس از میدان رفتند و زمینه طوری مساعد شد که در حصص شرقی فلات، کوشان شاهان در افغانستان به میان آیند و در حصص غربی فلات، ساسانیان ظهور کنند.

شبهه ای نیست که اسکندر کوشش عمدی و قصدی به خرج داد تا اوستا را ناپدید کند و «پرسه پولیس» را آتش بزند. اوستا و بارگاه «دارا»، هر دو در آتش بیداد سوخت ولی به کلی از میان نرفت.

اوستا و فرهنگ و آئین اوستائی را اگر آریاهای شرقی به وجود آوردند، آریائی های غربی بعد از طوفان وحشتناک یونانی، تجدید کردند. «ولخش اول پارتی» که معاصر «نرو» امپراطور رم می زیست در ربع سوم قرن اول میلادی در جمع آوری کتاب اوستا اقدام کرد و اقدام او را «اردشیر بابکان» مؤسس سلاله ساسانی، تعقیب نمود و «تنسار»، بزرگترین موبد عصر او در این راه صرف مساعی زیاد نموده و «شاهپور اول» این مفکوره عالی را به پایه تکمیل رسانید و آتشی که قرن ها در آتشکده آذر وهران، در شهر نوازک در آتشکده «نوش آذر» در «بخل بامیک» و در آتشکده آذر برزین مهر در «ریوندتا» یا «ریوند» خراسان می درخشید، در دوره ساسانیان در غرب فلات شعله ور شد و از آتشکده های «آذر گنشسب» و آذر «فرویا»، از آذربایجان و فارس زبانه کشید.

در موقعی که آئین مزدیسنا، در میان آریا های غربی تجدید می شد و حیات تازه ئی به خود می گرفت، بودیزم از کناره های سند گذشته و به طرف قلب افغانستان پیش می آمد و در میان آریاهای شرقی پراکنده می شد .

کوشان شاهان بزرگ در افغانستان و ساسانیان بزرگ در ایران سلطنت های مقتدر و نیرومند تشکیل دادند و هر دو دودمان سلطنتی در حالی که میان خویش روابط حسنه داشتند با بیگانگان می جنگیدند. ساسانیان، با امپراتوران رم و کوشانیان با پسران آسمان چینی زور آزمایی می نمودند که در هر دو طرف، موفقیت های درخشان نصیب ما شد.

در غرب شاپور دوم ، امپراتور رم «والرین» را اسیر ساخت و در شرق کنیشکا، شهزاده چینی « شن پان» را در سنکیانگ گرفت و به طور یرغمل [گروگان] به پایتخت خویش آورد. چنانچه، بقایای معبد چینی معروف به «شالوکیا» در پنج کیلومتری شرق بگرام، پایتخت کوشانی ها در ۸۰ کیلومتری شمال کابل، کشف شده است که یرغمل های چینی در آن جا می زیستند.

عصر ساسانی، عصر شکوه ایران و دوره کوشانی، دوره جلال افغانستان است. ساسانی ها در غرب خاک های آسیایی متصرفات رومن ها را به کرات فتح کردند و کوشانی ها حدود قلمرو نفوذ خویش را تا قلب هندوستان و سنکیانگ بسط دادند. ساسانی ها به یاد پیروزی های خویش بر امپراتور رم نقش هایی در شاهپور کردند که پیروزی شرق را بر غرب در «نقش رستم» و «نقش رجب» به چشم جهانیان نشان می دهد و کوشانی ها به یاد بود عظمت و آرامش عصر خود آثار هیکل تراشی جاویدانی در بامیان به جای گذاشتند که با هیکل های عظیم ۵۳ و ۳۵ متری خود امروز اسباب شگفتی بینندگان است.

نقش رستم در شاهپور، نماینده غلبه ساسانیان بر رم و تخت رستم در بلخ یادگار بزرگترین استوپه معبد بودائی عصر کوشانی است. بامیان، نگارستان قلب هندوکش نقطه ئی است که همکاری های فرهنگی و هنری «کوشانو ساسانی» را در تصاویر رنگه دیواری بسیار زیبای طاق ها و معابد نشان می دهد و وقتی را یادآوری می کند که کوشانی ها و ساسانی ها هر دو متوجه شرق شدند. با این توجه دامنه سلطنت افغانستان کوشانی در هند انبساط پیدا کرد و دامنه سلطنت ساسانی در خاک های افغانستان توسعه یافت و از همکاری فرهنگی و هنری افغانستان کوشانی و ایران ساسانی مدرسه هنری ئی به میان آمد معروف به مدرسه «ساسانو بودیک» که تصاویر رنگه دیواری دختر انوشیروان در بامیان معرف آن است.

همه می دادنیم که «مانی» در عصر ساسانی آئین مزدکی را در ایران به میان آورد و این آئین از طرف شاهان ساسانی مترود شد و پیروان مانی در کوه های خراسان پناه آوردند. در آئین مانی معتقدات مسیحیان نسطوری بی تأثیر نبود و در شمال افغانستان دیانت بودائی در آن تأثیرات جدیدی وارد کرد و ادبیات مذهبی آن

که به زبان سغدی و به رسم الخط اصلاح شده سریان «سطر نجیلی» از علاقه های «طورفان» کشف شده است، همکاری های معنوی غرب و شرق و شمال فلات آریان، یعنی ایران و افغانستان و ماوراء النهر را نشان می دهد. نقاشی های مدرسه مانی در خدمت بودیزم مظهر دیگری از همان همکاری های هنروران ساسان و کوشانی است که در رواق های بامیان آثار جاویدان آن ها باقی مانده و سبک نقاشی استادان هنرمند ما را در آستانه دنیای چینی وانمود می کند.

جنگ های ساسانی و هیاطله اگرچه به غلبه یفتلی ها انجامید ولی با این جنگ ها قدرت های سیاسی به تدریج در هر دو مملکت افغانستان و ایران ضعیف شد و جنگ های خسرو و پرویز با بهرام چوبینه و پناه بردن اول الذکر به امپراطور رم «موریس» صدمه دیگری به نیروی ساسانی رسانید. یفتلی ها با گوپتاهای هندی گلاویز شدند و به فتوحاتی در هند نائل آمدند و بالاخره گوپتاها ایشان را از هند راندند. نیروی متمرکز دولت های افغانی و ایرانی ضعیف شده رفت و ترکان غربی در افغانستان هجوم آوردند تا این که پیغمبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم ظهور کرد.

ظهور حضرت به مثابه آفتابی از خطه حجاز، جهان آفرینش را روشن کرد. در زمان خلافت سیدنا حضرت عمر رضی الله عنه در دو میدان قادسیه و نهاوند سپاه یزد گرد ساسانی منهزم شد و در زمان خلافت سیدنا عثمان رضی الله عنه سپاه مهاجم عرب به خاک های افغانستان تماس پیدا کرد و از سیستان تا رخد و کابل، کابل شاهان کوشانو یفتلی که مؤرخین اسلامی بیشتر ایشان را به نام «رتبیل ها» می شناسند، به شدت هر چه تمام تر مقاومت کردند و جیش الطواغیت، بهترین سپاه مجهز عرب در سر راه کابل، پاشان و پراکنده شد و دو صد سال رتبیل شاهان کابل و دیگر امرای محلی افغانستان به مقابله پرداختند ولی تعلیمات عالیه دین مقدس اسلام و نیروی معنوی آن بالاتر از آن بود که سدی جلوی آن را گرفته بتواند. این سد بالاخره از همه جا برداشته شده و راه مواخات و برادری و برابری اسلام و قرآن در سراسر فلات باز شد، ولی این بار اموی ها با تولید روح دوگانگی، عنصر عرب و عجم را از هم متمایز ساختند و اولی را بر دومی رجحان دادند و این مفکوره، بیگانگی تولید کرد و عجم را بر آن داشت که روح استقلال خواهی خویش را تقویت کند و از نیروی مادی و معنوی باستانی خویش استمداد جوید. در حالی که نفوذ خلافت اموی بر حصص غربی فلات حاکمیت داشت، شرق فلات یعنی خراسان (افغانستان) کانون جنبش های اداری و سیاسی شد.

همان طور که آواز استقلال خواهی بعد از اضمحلال قدرت هخامنشی به دست یونانی ها در خراسان بلند شد، بعد از اضمحلال نیروی ساسانی، بار دیگر این آواز در مقابل دولت اموی از این جا بلند شد.

ابومسلم خراسانی دولت اموی را منقرض ساخت و ابوالعباس سفاح را به خلافت عباسی برداشت. کاری را که ابومسلم به قوه شمشیر انجام داد، خاندان های با

فضل خراسان چون خاندان سهل و خاندان برمکی از راه قلم و دانش تکمیل نمودند.

خراسان و سیستان و ماورالنهر و کابلستان و زابلستان در شرق فلات و فارس و کرمان و خوزستان و کردستان و طبرستان در غرب، دارای دولت و سلطنت هایی شد. یک طرف طاهر فوشنجی، یعقوب لیث صفاری سیستانی، سامانیان بلخی و ماورالنهری و غزنویان، یکی بعد دیگر به تشکیل سلطنت نیرومند و مقتدر پرداختند و به جانب دیگر دیالمه یا آل زیار، دیالمه آل بویه، سلاجقه و اتابکان فارس و آذربایجان و سالاریان به تشکیل دولت هایی موفق گردیدند. اگر چه افغانستان و ایران در این وقت ها به مفهوم سیاسی کلمه وجود خارجی نداشت ولی تمدن و فرهنگ و ادبیات مشترک فلات آریان، تمدن و فرهنگ و ادبیات چندین هزار ساله که شرح مختصرش گذشت، روح و روان این سلطنت ها و دولت ها را در غرب و شرق و شمال فلات تشکیل داده بود که در مظاهر فرهنگی و ادبی و هنری آن همه ما یکسان سهم داریم.

یکی از عوامل بسیار مهمی که از زمانه های باستان تا امروز، فرهنگ مشترک ما روی آن پی ریزی شده است، اشتراک زبان است. اهالی افغانستان و ایران که به اصطلاح جغرافیایی قدیم، در یک فلات آریان زندگانی داشته و دارند به زبانی حرف می زنند که منشأ آن زبان مادری خانواده «هند و اروپائی» است که از آن شاخه هائی منجمله خانواده آریائی یا «هند و ایرانی» منشعب شده و در میان دسته های السنه هند و اروپایی، آن که از همه بیشتر شواهد کافی، حتی متون ادبی از خود باقی گذاشته دسته زبان هائی است که به نام واقعی آریائی یا به اسم وضعی «هند و ایران» (هند و آریائی) شهرت دارد. گویندگان زبان اولیه و مادری هند و اروپایی اگر در پرده های قبل التاریخ ملفوف می باشند، متکلمین زبان های خانواده هند و ایرانی، در دوره های نزدیک به آغاز تاریخ «پروتو هیستوار» (قبل از تاریخ) روی صحنه، به خصوص در ماحول پامیر و در حوزه اکسوس یا سیحون در شمال افغانستان دیده می شوند.

سوابق زندگانی مشترک ایشان در این نواحی باعث تشکیل زبان «آریائی» یا مبدأ هند و ایرانی (هندو آریائی) شد که از آن زبان های هندی مشترک و آریائی مشترک به میان آمد و قدیم ترین شاخه های متقابل آن ها سانسکریت ویدی و زبان اوستائی است که خود آن ها با شرایط موجود تحقیقات زبان شناسی مبدأ خانواده السنه هندی و ایرانی (آریائی) شناخته شده اند و طوری به هم نزدیک اند که با اساس اصول صوتی و قواعد صرف و نحو می توان به سهولت پارچه هائی را از یک زبان به زبان دیگر برگردانید. این خود بزرگترین نشانه وحدت خانواده السنه هند و ایرانی است که اشتراک زندگانی نیاکان ایشان را در ماحول پامیر و هندوکش ثابت می سازد و بقایای السنه هندی و ایرانی در دره های این سلسله کوه عظیم تا امروز، مؤید این نظریه است. همان طور که مبحث جغرافیائی اوستا «فرگاد اول و ندیداد» نقطه به نقطه در خاک های ماحول هندوکش تطبیق میشود، در ادب سانسکریت ویدی هم از کوه ها و رودخانه های افغانستان شرقی و جنوبی



تذکراتی به عمل آمده است. این تذکرات در ادب دو زبان که خود آن ها به هم شباهت های زیادی دارند، ظاهر می سازد که مبدأ مشترک آن ها کجا است. بقایای لهجه های متعدد خانواده السنه هند و ایرانی در افغانستان و به طور مثال وجود دو لهجه متقابل در دو دهکده مجاور یکدیگر در بدخشان، قوی ترین دلیلی محسوب می شود.

افغانستان، نیمه شرقی فلات آریان، همان طور که مبدأ انشعاب قبایل آریائی هند و ایرانی بود، مبدأ انشعاب خانواده السنه هند و ایرانی نیز می باشد و هندی مشترک یعنی سانسکریت ویدی و ایرانی (آریائی) مشترک یعنی زبان اوستایی یا زنده، هر دو را دیده و هنوز از بقایای آن ها در حدود بیست لهجه در دره های کوه های این سرزمین باقی مانده است. که این هم به جای خود یکی از علایم انشعاب قبایل آریایی از خاک های این مملکت به هند و ایران می باشد.

بعضی از این لهجه ها مثل «دسته غلچه» یا زبان های پامیر و «اورمری» و «پراچی» جزو شاخه شرقی خانواده ایرانی می باشد و برخی مانند السنه نورستانی، پشه ئی، گاتی، وایگلی، اخشون و خووار (Khowar) و پرسون، به لهجه های هندی تعلق می گیرد. در جنوب هندوکش شرقی یک دسته لهجه های دیگری است که به نام «داردیک» (Dardic) یا «پیشه چه» (Pisacha) شهرت دارد که ممیزات هر دو خانواده هندی و آریائی را دارا می باشد. لهجه های پامیر یا دسته غلچه، عبارت اند از : منجانی، اشکاشمی، زیباکی، واخی، شغنی، روشانی و غیره که در دره های مختلف پامیر و هندوکش شمال شرقی تا هنوز باقیست. زبان های نورستانی مانند گاتی، وایگلی، اخشون و پرسون، در مقابل زبان های مذکور در دره های جنوبی هندوکش شرقی معمول است. اورمری، در دره لوگر، در برکی برک و در پشتونستان مرکزی در علاقه های خاک وزیری در نزدیکی «کانی گرام» باقی مانده است. پشه ئی، از وایگل نورستان به طرف شرق تا گل بهار، دهن دره زیبای پنجشر (۸۰ کیلومتری شمال کابل) حرف زده میشود و مرکز آن در ولایت مشرقی افغانستان، دره های کنر و لغمان است. مقصد از این تذکر این است که وقتی در ده هزار سال قبل، قبایل آریائی افغانستان و هند و ایران در دو طرف هندوکش زیست داشته و از این جا به دو طرف منشعب شده اند و مبدأ انشعاب السنه خانواده «هند و ایرانی» کوه های شمال شرقی افغانستان می باشد. قرار تذکرات اخیر آقای سعید نفیسی در طی بیانیه ئی در کابل، قبایل نورستانی که در دره های جنوب شرقی افغانستان افتاده اند صاف ترین عنصر بقایای نژاد آریائی می باشند.

اینجا بیشتر از این به السنه خانواده هند و ایرانی کاری نداریم و موضوع خاص این مقاله ایجاب می کند تا نظر مجملی به السنه خانواده ایرانی (آریائی) افکنده شود. خانواده السنه ایرانی مانند خانواده هندی از خود مبدأ مشترکی داشته که به ظاهر از آن اثری در میان نیست و اگر هم است زبان قدیمی ترین قسمت اوستا یعنی «گات ها» از آن نمایندگی می کند و محل نشو و نمای زبان گات ها را با قرابت خاصی که به سانسکریت ویدی دارد در سرزمین اوستائی در افغانستان

تعیین کرده و می‌کنند. مبدأ مشترک خانواده‌های ایرانی (آریائی) هر چه باشد زبان اوستائی که آن را معمولاً به نام «زند» هم یاد می‌کنند، در قسمت شرق فلات آریان در افغانستان و زبان فرس قدیم در حصص غربی آن در خاک ایران، در فارس مرکزیت داشت که دانشمندان این دو دسته را به نام دسته شرقی و جنوب غربی هم خوانده و به دسته اخیر اسم «پارسیک» هم گذاشته‌اند. پارسیک، یک دسته لهجه‌ها و زبان‌هایی را در بر می‌گیرد که قدیمی‌ترین شکل آن فرس قدیم هخامنشی و صورت متوسط آن پهلوی ساسانی است که در ایران در علاقه «پرسید» ظهور کرده‌اند. دسته شرقی هم لهجه‌ها و زبان‌هایی از خود دارد که قدیمی‌ترین نمونه برای آن زبان اوستائی یا زند است.

امروز در افغانستان به زبان دری و پشتو یکسان اهمیت داده می‌شود. زبان پشتو از نقطه نظر مراتب قدامت و صرف و نحو و قواعد زبان در مطالعات السنه آریائی مقام مهمی دارد. شبهه‌ای نیست که مبدأ زبان پشتو به هند و اروپائی و هند و ایرانی تعلق می‌گیرد، ولی پایان‌تر از این زبان‌شناسی تا حال به صورت قطع مشخص نتوانسته است که پشتو جزء خانواده هندی می‌آید یا جزء خانواده ایرانی یا اصلاً شاخه تحول مستقلی است، میان السنه هند و آریایی و هند و ایرانی.

«داکتر فردریک میولر» نظریه داشت که پشتو جزء السنه ایرانی است. «داکتر ترومپ» معتقد بود که پشتو جزء السنه ایرانی نیست بلکه جزء خانواده هند و آریائی است، با این تفاوت که عضو حقیقی خانواده هندی نبوده بلکه شکل مستقلی دارد و مثال اولین تحولی است بین خانواده هند و آریائی و هند و ایرانی و به این لحاظ ممیزات هر دو خانواده را دارا می‌باشد ولی بیشتر به پراکریتهای یعنی خانواده هندی شباهت دارد. این نظریه از طرف جمعی از دانشمندان مثل «فن سپیگل»، «داکتر هورنل» و «دارمستتر» قبول شد، ولی بعدتر دانشمندان اخیر الذکر از این عقیده گذشته و پشتو را جزء دسته شرقی خانواده السنه ایرانی قرار داد و اظهار نمود که این زبان از «زند» یا از زبانی که شبیه به «زند» بود برآمده است. این نظریه معقول است و چون «زند» یا زبان اوستائی در عصر زردهشت در افغانستان معمول بود، پشتو باید موازی با آن یا از خود آن برآمده و نشو و نما کرده باشد و قرابت آن به پراکریتهای هم دلیل بر این است که عامل ارتباط میان خانواده السنه هندی و ایرانی بوده است. این زبان به حیث یک نمونه نشان می‌دهد که روزی السنه هندی و ایرانی در خاک‌های افغانستان معمول بود و از این جا نشأت نموده. وجود لهجه‌هایی که بالا متذکر شدیم و برخی به یک خانواده و برخی به خانواده دیگر تعلق می‌گیرد، این مفکوره را ثابت می‌سازد.

زبان پهلوی که تا چندی قبل آن را تنها منحصر به پهلوی ساسانی می‌دانستند، در اثر تحقیقات جدید شکل قدیمی‌تری هم پیدا کرده که آن را «پهلوی پارتی» می‌نامند. حتی صفت «پهلوی» را حالا منحصر به این زبان کرده و پهلوی ساسانی را «پارسیک» می‌خوانند. منحیث مبدأ ظهور و مبدأ نشو و نما هم این دو پهلوی را از هم سوا کرده‌اند و چون مهد پهلوی ساسانی در جنوب در علاقه «پرسید»

بود، آن را پهلوی جنوبی می نامند و پهلوی پارسی را که در شمال شرق یا در خراسان ظهور کرده است و آثار آن بار اول از «طورفان» پیدا شده است، پهلوی شمالی یا شمال شرقی هم گویند و مبداء ظهور آن سرزمین خراسان بود. از این جهت پهلوی پارسی که بنده آن را «پرتوی» می خوانم، پیوستگی با زند یا زبان اوستائی باختری دارد، حال آن که پهلوی ساسانی لهجه ای از فرس قدیم است و به این طریق می بینم که یکی از این پهلوی ها در افغانستان و دیگری در ایران معمول و مروج بوده و پهلوی پارسی از شرق فلات به غرب با ساحه انبساط دولت پارسی پراکنده شده و به اساس عقیده استاد «کریستن سن» بر پهلوی ساسانی تأثیر زیاد وارد کرده است. بهترین نمونه ادب پهلوی پارسی «ایاتکار زیران» است که پیش از قرن سوم مسیحی وجود داشت و موضوع این اثر حماسی منظوم، جنگ های گشتاسب شاه، پادشاه بلخی و برادرش «زریر» و برادر زاده اش «بسته واری» و پسر اخیرالذکر «سپندات» یا «اسفندیار» یا «ارجاسپ» خیونی تورانی است در آن طرف آمو دریا که بالاخره به غلبه دودمان شاهی بلخی خاتمه می یابد.

در مطالعات السنه در افغانستان موضوع زبان های اسکائی، تخاری، سغدی برای فهمیدن ظهور زبان دری بسیار مهم است. از یکی دو قرن قبل از میلاد، قبایل سیتی آریایی نژاد و به نام های «رزی بی» «پازیانی»، «تخاری»، «ساکارونی» و «یوچی» وارد افغانستان شدند و در عالم ادب عموماً زبان آنها را به نام های «اسکائی» یا «تخاری» یاد می کنند. بقایای لهجه های اسکایی در پامیر موجود است. زبان تخاری که هستی آن در اثر مساعی پروفیسور «میه» و «سپیگل» روشن شده است، زبان قسمتی از قبایل «سیتی»، منجمله کوشانی ها است که مقدم تر از ساسانی ها امپراتوری با عظمتی در افغانستان تشکیل دادند که مرکز آن ها در بگرام در ۸۰ کیلومتری شمال کابل بود. زبان ایشان را «آریائی شمالی» یا «ایرانی شرقی» هم خوانده اند. این زبان لهجه ای از هند و اروپائی می باشد، ولی جای تعجب این است که نه در خانواده «آریا» بلکه جزء دسته «سانتم» در خانواده «ایطالوستیک» قرار می گیرد.

گمان غالب چنین می رود که در اثر اختلاط لهجه های زند به خصوص پرتوی یا پهلوی خراسانی و لهجه های اسکایی و تخاری، زبان سغدی در حوزه اکسوس «آمو دریا» به میان آمده و در سغدیان و باختر نشو و نما یافته است و از همین جهت بعضی از مؤلفین اسلامی آن را زبان بلخ و بخارا هم خوانده اند. این زبان به عقیده استاد «کریستن سن» بعد از حوالی قرن دوم مسیحی برای چندین قرن زبان بین المللی آسیای مرکزی بوده است. بودائیان، مانوئیان، نسطوریان باختر و ماورالنهر در آن آثار زیاد نوشته اند تا این که مانی در قرن سوم مسیحی از رسم الخط سریانی، خط «سطنجلی» را اختراع کرد و از این به بعد آثار زیاد به زبان سغدی نوشته شد.

وقت، در زبان سغدی که در شمال افغانستان معمول بود برای مطالعه زبان دری که بعدها به فارسی شهرت یافته و تا امروز زبان مشترک افغانستان و ایران است اهمیت خاصی دارد. بعضی ها به این عقیده اند که زبان دری همان زبان سغدی

است و برخی دیگر معتقداند که اصلاً در اثر آمیزش پرتوی یا پهلوی خراسانی و زبان سغدی و تأثیر دیگر لهجه های زند، زبان دری در باختر و تخارستان و ماوراءالنهر به میان آمد. زبان دری را منحیث لغت دو نوع معنی می کنند یکی به اساس کلمه «در»، آن را زبان دربار می خوانند و دیگر آن را منسوب به «دره» کرده و زبان کهستانی می شمارند و صفت «کبک دری» به اعتبار خوشخوانی در مورد کبک کهستانی استعمال می شود.

برهان قاطع دری را زبان بلخ و بخارا و مرو و بدخشان می داند و هیچ شبهه ای نیست که پرورشگاه اولیه این زبان در حصص شمالی افغانستان از پامیر تا هریرود را در بر می گرفت و در ماوراءالنهر هم رواج داشت. بعضی ها تصور کرده اند که زبان دری معجونی است مرکب از زبان پهلوی ساسانی و لغات عربی حال آن که یکی از صفات زبان دری حقیقی عدم دخالت زبان عربی است و قرن پیش از ظهور زبان عربی در افغانستان تشکل نموده بود. از جانب دیگر دری زبانی نیست که بعد از نابود شدن پهلوی ساسانی به میان آمده باشد بلکه پهلوی و دری دو زبانی است که موازی هم یکی در ایران و دیگری در افغانستان به میان آمده و نشو و نما کرد و به زمان های معین یکی از آن طرف، این طرف و دیگری از این طرف، آن طرف پراکنده شده است و عامل اساسی شباهت و ارتباط لغات این دو زبان، علاوه بر قرابت خانوادگی از راه پرتوی خراسانی، معاصر بودن و انتشار آنها به ساحه های نشو و نمای یکدیگر است.

شبهه ای نیست که پارچه های منظوم و منثوری که عجالتاً در زبان دری در دست است از نقطه نظر قدامت از قرن سوم هجری تجاوز نمی کند. ولی اگر همین آثار را با کتب معاصر آن به زبان پهلوی مقایسه کنید آنگاه سلاست و پختگی و روانی دری بر پهلوی آشکارا می شود و این محکم ترین دلیلی است که زبان دری یکدفعه بدون سابقه، معاصر صفاری ها و سامانی ها به میان نیامده بلکه چندین قرن سابقه داشته که متأسفانه تعیین آن به صورت یقین عجالتاً مشکل است ولی این قدر می دانیم که قدیمی ترین پارچه های نظم و نثر دری که عجالتاً در دست است در شرق فلات یا در افغانستان یا در ماوراءالنهر به میان آمده و زبان دری در خاک های زیبای ماحول هندوکش نضج و قوام گرفته و قدیمی ترین آثار و شواهدی که در دست است، محصول قریحه و دانش شعرا و نویسندگان خراسان است که همگان از نام های ارجمند و آثار جاوید ایشان اطلاع دارند. زبان دری تا جایی که شواهد نشان می دهد بعد از قرن 4 هجری در خاک های ایران کنونی منتشر شده است و اگر در عصر ساسانی بنا بر بعضی عقاید مروج بوده باشد منحصر به دربار و تشریفات بوده و در عالم ادب و فرهنگ از آن کار گرفته نمی شد، زیرا زبان علم و ادب ایران پهلوی بود و به زبان طبری هم می نوشتند و پهلوی تا زمان استیلای مغول در حصص غربی ایران کم و بیش باقی بود.

زبان دری بعد از طی دوره نضج و قوام ادبی خویش در چهار قرن اول هجری در افغانستان به طرف غرب انتشار یافته و زبان پهلوی را به نقاط غربی ایران عقب زد و جای آن را اشغال کرد و به اصطلاح مرحوم ملک الشعرا بهار «بعد

از تسلط دولت سلجوقی بر عراقین این معنی قوت یافت» یعنی زبان دری کمال انبساط یافت .

شبهه ای نیست که امروز در افغانستان به زبان پشتو که زبان دیگر رسمی ما است اهمیت زیاد می دهیم و در نقاطی که اکثریت به زبان پشتو حرف می زنند، محصلین به این زبان تحصیل می کنند. اهمیت زبان پشتو را از نقطه نظر مراتب قدامت و صرف و نحو زبان پیشتر متذکر شدم.

چون از باشندگان افغانستان چندین میلیون به این زبان صحبت می کنند و میلیون های دیگر در ماورای خط تحمیلی دیورند درسرزمین پشتونستان افتاده اند. وزرات معارف افغانستان و انجمن زبان پشتو که ما آن را «پشتو تولنه» می خوانیم در راه انبساط این زبان که مزایای زیاد روح ملیت ما در آن نهفته است جد و جهد کرده و می کنند. اصلاً زبان پشتو را همه باشندگان افغانستان کم و بیش می دانند ولی در زمینه های علمی و ادبی و فرهنگی کمتر سهم داشت و سعی وزارت معارف و ریاست مستقل مطبوعات این است تا این زبان ما هم بیشتر دارای ذخایر ادبی و علمی و فرهنگی شود و از این راه هم ساحة معارف در افغانستان انکشاف کند و هم سویه علمی بلندتر برود. زبان فارسی یا دری که مرکز ظهور و نشو و نمای آن افغانستان بوده و سهم ما در افتخارات ادبی و علمی آن خیلی زیاد است، کماکان به جا و به مقام خود باقی است و رابطه ادبی و فرهنگی ما و ایران را منحصیث اشتراک زبان نگاه داشته و نگاه خواهد داشت.

این سیر مختصر تحلیلی که تا این جا در سوابق ده هزار ساله تاریخ و ادب و فرهنگ به عمل آمد و دامنه آن را همان طوری که می خواستم به علت حرکت از تهران ادامه داده نمی توانم، نشان می دهد که افغانی و ایرانی از اصل مبدأ نژاد تا امروز چه افتخارات مشترک داشته و دارند ، افغانی و ایرانی از یک نژاد هستند و فرهنگ ایشان از یک منبع نور الهام گرفته اند. ما دوره های مشترک تاریخ و دوره های غیر مشترک تاریخ در ادوار پیش از اسلام و بعد از اسلام داشته و داریم. بزرگان فرهنگی و ادبی آن هائی که در افغانستان ظهور کرده اند یا در ایران همه علی السویه رهنمایان فکری ما بوده و هستند و در این موارد و در میان یاران ما و شما میباشند. در هیچ خانه افغانی نیست که جلدی از دیوان حافظ و سعدی نباشد. نویسندگان افغانستان و ایران در تعمیم این نظریه عهده بزرگ و باریکی بر دوش دارند. بنده در این زمینه گفتنی های زیاد دارم ولی متأسفانه به واسطه تنگی وقت نمی توانم وارد شوم.

افغانستان و ایران، افغانی و ایرانی بعد از چندین هزار سال زندگانی در دو گوشه فلات آریا نشین، اینک زندگانی معاصر خود را در هیاهوی نیمه اول قرن ۲۰ طی می کنند. در این ۵۰ سال و ۴۰ سال و ۳۰ سال اخیر هم وقایعی درتاریخ دو ملت و دو مملکت واقع شده که بین خود بی شباهت نیست. این هر دو ملت مورد ظلم و اجحاف دستگاه استعمار انگلیس قرار گرفته است.

افغانی با آن روح شهامت و غرور ملی که دارد در صد سال اخیر مشیت های سختی به دهان اهریمنان استعمارجو حواله کرده، چنان مشتی که نظیر آن را تاریخ استعمار بریتانیا به یاد ندارد. دام افسون استعمار همان طور که به ایران گسترانیده شد، به افغانستان هم شبکه های خود را دوآید و در ۵۰ سال قبل دو معاهده یکی بر ایران و دیگری بر افغانستان تحمیل شد. در عصر ناصرالدین شاه، «دارسی» معاهده تحمیلی خویش را بر گردن ایران نهاد و در نیم قرن، خون حیاتی ایران را مکیدند و در دوره سلطنت امیر عبدالرحمن خان، «دیورند» معاهده سرحدی را بر افغانستان تحمیل نمود. این خط مصنوعی و شوم که محض به مفاد استعمار روی خانواده ها و قبایل ما کشیده شده، هفت میلیون برادران ما را از ما جدا کرده و این هر دو معاهده تحمیلی هر دو مملکت را در مضیقه حیاتی افکنده است. همان طور که متأسفانه نقطه نظر ایران را در مسأله ملی ساختن نفت، سیاست مداران انگلیس نمی خواهند بفهمند، نقطه نظر افغانستان را هم کاخ نشینان لندن در مسئله آزادی و استقلال پشتونستان نمی خواهند بفهمند و گرنه در اصل اساس فهمیدن هر دو مسئله بسیار سهل و بسیط است. اما چون دستگاه استعمار کور است و یا خود را به کوری می زند، حقایق را نمی بیند. شرقی ها باید بمیرند، باید لگدمال جور و ستم باشند تا ایشان راحت و آسوده زندگی کنند.

افغانستان به هیچ وجه من الوجوه چشمی به خاک پشتونستان ندوخته و با این که آن سرزمین از دوره های قدیم و متوسط و جدید جزء افغانستان بوده و بهترین عنصر افغانی ما در آن کوه ها زندگانی دارند، ابدأً به فکر الحاق آن نبوده و نیستیم و صدها و هزاران مرتبه این نظریه ثابت را مشهود ساخته ایم. ما می دانیم و خوب می دانیم که عصر استعمار و برده سازی بحمدالله گذشته و دیگر انشاءالله پس آمدنی نیست.

ما طبق اعلامیه حقوق بشر و قرار منویات منشور اقیانوس «اطلس» و به اساس مفکوره ملل متحد می خواهیم که هر کتله و قومی سرنوشت خودش را به اراده و نظریه خاص خودش تعیین بتواند. لذا، منظور نظر ملت و دولت افغانستان این است تا به پشتون های پشتونستان که تعداد آن ها به هفت میلیون می رسد آزادی و استقلال داده شود، آزادی و استقلال فکری در تعیین سرنوشت خودشان داده شود.

غلامی و برده سازی خلاف مقررات اسلامی و بین المللی است، به خصوص ملت افغان ملتی که آزادی عین فطرت اوست به غلامی تن نداده و نخواهد داد. سرزمین آزاد پشتونستان را که در صد سال سلطه خود بریتانیا عظمی اسیر ساخته نتوانست، قدرت دیگری غلام ساخته نمی تواند و همین الآن پرچم های آزادی آن ها به دست خودشان در کوه های بلند تیرا و در قله های شامخ سفید کوه و سلسله کوه سلیمان بلند است.

افغانستان و ایران همان طور که در روزگاران باستان در مکتب مجادله روشنی و تاریکی درس گرفته و به کمک یزدان پاک بر اهریمنان غالب بوده، در آینده هم

حتماً مظفر و پیروزمند خواهند بود. ما طرفداران روشنی بودیم و هستیم و بر  
علیه ظلمت و تاریکی، ظلمت و تاریکی های استعمار مجادله خواهیم کرد و یقین  
کامل دارم که

ملت افغانستان و ملت ایران به آرزوهای ملی خود حتماً خواهند رسید .  
«انشاءالله تعالی» / ۱۹ میزان ۱۳۳۰ - تهران/